

سالگی کل رمانهای مشهور دنیا را خوانده بودم، از همان سن و سال بود که مطالعاتم بیشتر روی شعر متمرکز شد و از آن موقع کم کم شعر گفتن را شروع کردم و این اواخر دوره‌ای بود که در افغانستان بودیم.

**اولین شعری که به خاطر می‌آورید چیست؟**

خانواده نقل می‌کنند که شاید حدود ۵ ساله بودم که شعر «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز» را می‌خوانده‌ام آن قدر کوچک بودم که مصلحت را نمی‌توانستم درست تلفظ کنم، یا شعر دیگری از حمید مصدق را از زبان من نقل می‌کنند که آن را حفظ کرده بودم «سیب دندان زده از دست تو افتاد به خاک» وقتی هم که وارد مدرسه شدم تمام شعرهای کتابهای درسی را از حفظ بودم، محفوظات شعریم خیلی خوب بود.

**چند بیت از حفظید؟**

حدود ۶ هزار بیت، یعنی بیش از دیوان حافظ، ۳ هزار بیت از بیدل و بقیه از شاعران قدیم و دوستان معاصر؛ پیش می‌آید که در جلسات شعر به دوستان می‌گویند شعر بخوان، می‌گوید همراه ندارم من می‌گویم بیا برایت بنویسم برو بخوان. خاطره‌ای دارم از سال آخری که در افغانستان بودیم، سال ۱۳۶۳ بین دبیرستانهای کابل یک سلسله مسابقات ادبی برگزار می‌شد، به صورت گروهی از دبیرستان شرکت می‌کردیم و در مسابقه یک گروه دختر و گروه دیگر پسر، رقابت می‌کردند. من از طرف دبیرستان خودمان، در قسمت مشاعره شرکت داشتم، قرار شد اشعاری از دیوان شمس را حفظ کنیم، من بیشتر شعرهایی را انتخاب کرده بودم که نام شمس تبریزی به صورت «شمس الحق تبریزی» آمده بود. تیم ما در آن مسابقات برنده شد و در مدرسه تا مدت‌ها مرا «شمس الحق تبریزی» صدا می‌کردند.

**چگونه به ایران آمدید؟**

حضور در افغانستان، منوط به رفتن به خدمت سربازی بود و از این جهت که باید در خدمت رژیم و به جنگ مجاهدین می‌رفتیم، خیلی از جوانها به مجرد اینکه به سن سربازی می‌رسیدند؛ آواره می‌شدند. از جهت دیگر دوره سربازی ۴ سال بود، بعد از آن سه سال فراغت و دوباره چهار سال دیگر دوره احتیاط، یعنی در طول ۱۲-۱۰ سال دوره جوانی باید ۸ سال آن را در سربازی می‌گذرانیدیم.

**وقتی به ایران آمدید؛ فضا چه طور بود؟ از کجا شروع کردید؟**

ایران بعد از انقلاب برای ما یک آرمانشهر تلقی می‌شد، آرمانشهری که ما سالهای سال آرزویش را داشتیم که یک حکومتی از نوع حکومت اسلامی در یک جای دنیا تشکیل شود. ما آرمانهای جهان اسلام را در ایران متجلی می‌دیدیم، به این لحاظ خیلی علاقه‌مند بودیم به ایران بیاییم؛ تا قبل از اینکه به ایران بیاییم؛ دانش‌آموزانی که از افغانستان می‌آمدند، حق تحصیل نداشتند. اولین سالی که دانش‌آموزان افغانی، اجازه تحصیل پیدا کردند، همان سالی بود که ما به ایران آمدیم، من یک‌سال از درس عقب ماندم، به‌خاطر اینکه



## دوست دارم شعرم معترض باشد

دیداری با محمد کاظم کاظمی

محمد مهدی خالقی

از خودتان بگویید، از خانواده‌تان و اینکه کجا به دنیا آمدید؟

خانواده ما از خانواده‌های سرشناس هرات بود، پدرم از کسانی بود که در فعالیتهای مذهبی و اجتماعی و امور سیاسی کمابیش حضور دارند، پدر بزرگم یک بازرگان بود که طبع شعر خوبی هم داشت.

من در سال ۱۳۴۶ در هرات به دنیا آمدم، تا سال ۱۳۵۴ در هرات بودیم و مدرسه را هم آنجا شروع کردم، بعد از آن به کابل کوچ کردیم و تا سال ۱۳۶۳ آنجا بودیم. در کابل بود که کم و بیش علاقه‌مندیهایی به ادبیات پیدا کردم در خانواده ما همیشه حرفهایی از جنس شعر و کتاب و چیزهایی از این قبیل مطرح بود، من هم از وقتی خط‌خوان شدم بیشترین مشغولیت‌م کتاب خواندن بود، شاید بتوانم بگویم ده برابر هم‌سن و سالان خودم کتاب می‌خواندم تا هفته هجده

هریار که تماس می‌گیریم مردی با صدای گرفته و تله‌لجه هراتی می‌گوید «لطفاً پس از شنیدن صدای بوق پیام بگذارید» و در آخرین از چهارده بار تماس فرار مصاحبه را می‌گذاریم. محمد کاظم کاظمی از آنهاست که اولین برخورد با او حالت آشنایی سالیان را تداعی می‌کند. در خانه ساده‌اش آن قدر گرم از ما پذیرایی می‌کند که گذشت زمان را حس نمی‌کنیم، از هفت شب تا سی دقیقه بماند.

آور خبر به ما ز یتیمان آن دیار  
از قاضیان کشور و شیران جبههها  
زان فاتحان قلّه ایثار و افتخار  
زان جا که حق و دین و عدالت نموده کوچ  
آنجا که کاروان ستمها فکنده بار  
زان جا که از خیانت و نیرنگ روزگار  
ظالم شده است حاکم و غدار شهریار  
صحرا و دشت گشته همه لاله گون ز خون  
دلهای خلق همچو دل لاله داغدار  
بر هر کرانه از ستم جانیان پست

اتاق قرار دارد و دور میز عده‌ای نشسته‌اند و شعر می‌خوانند، من گفتم اینها حتماً اساتید هستند و این جمعی نیست که ما در آن حضور پیدا کنیم، از همان پشت در برگشتیم و این همان جلسه‌ای بود که بعداً خودم از متولیان و دست‌اندرکاران شدم و هنوز هم ادامه دارد. این سال ۶۵ بود.

**دوباره چطور به آنجا برگشتید؟**  
همان سال یک مسابقه شعری برگزار می‌شد، به مناسبت دهه فجر، فراخوان داده بودند من هم شعر فرستادم بعد از آن نامه‌ای آمد برای یک

درسهای اینجا با افغانستان، خیلی فرق داشت، من کلاس دوم دبیرستان را امتحان دادم و وارد سوم شدم، در دبیرستان شهید رجایی، سوم و چهارم را خواندم و در کنکور با رتبه ۵۷۰ در رشته عمران دانشگاه فردوسی قبول شدم و در سال ۱۳۷۰ با نمره‌ای نسبتاً خوب فارغ‌التحصیل شدم، البته از اواسط دانشگاه، فعالیت‌های ادبی من جدی شد و بعد از دانشگاه، دیگر دنبال رشته دانشگاهیم نرفتم.

**شعر گفتن را از کی شروع کردید؟**

به‌صورت ابتدایی که آدم مصرعی را موزون کند و کنار هم وصل کند، از قبل از ۱۲ سالگی، ولی به‌صورتی که شعر بسرایم؛ در سال ۱۳۶۱ اولین شعر منسجم خودم را نوشتم. در ۱۵ سالگی، آن شعر به استقبال یکی از شعرای افغانستان به‌نام «عبدلهدی دعاوی» بود که من بعداً اسمش را شنیدم، شعر من با این مضمون بود:

«تا به کی اولاد افغان تا به کی

تا به کی مثل غلامان تا به کی»

**از آن به بعد شعر گفتن منظم بود؟**

بله، در افغانستان، چند شعر نوشته بودم که غالباً به تقلید از شاعران دیگر بود، مثلاً مخمس می‌ساختم، تخمیس می‌کردم تضمین می‌کردم یا با وزن و قافیه یک شعر دیگر، شعر می‌گفتم از این نوع کارها، بعد که در سال ۶۳ به ایران آمدم؛ جدی‌تر شدم به این خاطر که مطالعاتم بیشتر شد، کتاب اقبال، دیوان شمس و از این قبیل، هرچه به دستم می‌رسید؛ می‌خواندم، مطالعاتم بیشتر شعر بود و از سال ۱۳۶۵ کاملاً اتفاقی وارد فعالیت‌های ادبی شدم.

شنیدم شب شعری در تالار رازی دانشکده پزشکی برگزار می‌شود؛ با یکی از اقوام به آنجا رفتیم. برای اولین بار بود که شاعران ایرانی را می‌دیدم، یکی دو قطعه از اشعارم را هم برده بودم. شب شعر دفاع مقدس بود؛ احتمالاً ۱۳۶۴، اولین بار بود که در یک محفل ادبی شعرخوانی در ایران شرکت می‌کردم و شاعرانی را می‌دیدم که قبلاً حتی اسمشان را هم نشنیده بودم، مرحوم اوستا، مشفق کاشانی، استاد سبزواری، محمدرضا عبدالملکیان و از شاعران مشهد استاد کمال استاد صاحبکار و آقای برزگر حضور داشتند. آقای امیر برزگر شعرش را خواند و آمد ردیف جلوی ما نشست من اشعاری را که آورده بودم به ایشان دادم، آقای برزگر هم با کمال لطف نشانی‌اش را نوشت و گفت این شعرها را بفرست تا در فراغت بخوانم و نظر بدهم. اولین کسی که در ایران شعرهای مرا نقد می‌کرد؛ ایشان بود. شعرها را پست کردم، ایشان در جواب نامه‌ای نوشت و اظهار لطف کرد و نوشت که یک انجمن شعر هست که شما می‌توانید هر هفته در آن شرکت کنید، با پسرخاله‌ام رفتم آنجا، انجمن شعر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی من تصورم این بود که مثل همان شب شعر قبلی یک تالاری است که عده‌ای شعر می‌خوانند و ما گوشه‌ای می‌نشینیم و گوش می‌کنیم. وقتی رفتیم از پشت در که نیمه‌باز بود، دیدم یک میز متوسط، وسط

**ایران بعد از انقلاب برای ما یک آرمانشهر تلقی می‌شد، آرمانشهری که ما سالهای سال آرزویش را داشتیم که یک حکومتی از نوع حکومت اسلامی در یک جای دنیا تشکیل شود.**

جلسه شعر که عمومی‌تر بود. وقتی رفتم دیدم همانجا بوده که از دم درش برگشته بودم، حالا یک جلسه عمومی گرفته بودند در نمازخانه سازمان تبلیغات، بعد از آن جلسه با دوستان شاعر آشنا شدیم، آقای سیدعبدا... حسینی جوادی که از دست‌اندرکاران آن جلسات بود، ایشان بعد از جلسه با من صحبت کرد و خیلی اظهار خوشحالی کرد و مرا به جلسات بعدی دعوت کرد، بعد از آن در جلسات به‌طور دائم شرکت کردم و شعرم تحول خیلی جدی پیدا کرد.

**از اشعاری که در تالار رازی به آقای برزگر دادید، چیزی به خاطر دارید؟**

یکی از آن اشعار در این مایه‌ها بود:  
از خاک ما چو بگذری ای باد نوبهار  
از حال ملک ما خبری بهر ما بیار  
آور خبر ز داغ دل زار مادران

برپاست بهر حق طلبان چوبهای دار  
گردی ز خاک میهن ما سوی ما بیار  
از خاک ما چو بگذری ای باد نوبهار  
۱۹ ساله بودم، ولی به نسبت نسلهای بعد که مقایسه می‌کنم، من یک مقدار عقب بودم نسل بعد از ما جوانانی که دوره دبیرستان بودند؛ بهتر از ما شعر می‌گفتند.

**این عقب‌ماندگی را چه‌طور جبران کردید؟**

در دانشگاه که بودم؛ مرتب در جلسات شعر شرکت می‌کردم، سیدعبدا... همیشه مرا ترغیب می‌کرد؛ شعرهایم را اصلاح می‌کرد و سعی می‌کرد برنامه‌ریزی کند تا در شب شعرهای مختلف شرکت کنم، عنایت ویژه‌ای به بنده داشت در آن چند سال خیلی مؤثر واقع شد، خیلی با دلسوزی سعی می‌کرد زمینه رشد مرا فراهم کند. مثلاً کتابهای قیصر امین‌پور و حسن حسینی و دیگران را می‌داد که بخوانم، عقیده داشت که باید حال و هوای شعر من عوض شود، سعی می‌کرد که به نحوی مرا با شاعران جریان نوگرا و تحولاتی که در شعر کلاسیک؛ اتفاق افتاده بود آشنا کند، شعر من از امثال قیصر و سلمان هرآی ۵۰ سال عقب بود، از لحاظ زبان و بیان و لحن کار، این بود که این فاصله ۵۰ ساله را در ۲ یا ۳ سال طی کردم، سیدعبدا... مرا به حال و هوای شعر آن دوران رساند، خیلی هم مقاومت می‌کردم اول

از این جریان‌ها خوشم نمی‌آمد، از این نوع شعر، ولی او اصرار می‌کرد، من به همان حال و هوای سبک‌های قدیم، خصوصاً بیدل علاقه‌مند بودم؛ منتهی ایشان می‌گفت حتی از بیدل هم نباید تقلید کنی. به مرور زمان یک مقدار بیان و زبان را تغییر دادم و اولین شعری که تحولی جدی در آن احساس می‌شد؛ یک مثنوی بود:

«از فضایی سیاه می‌آیم  
همره اشک و آه می‌آیم  
غم لگدمال کرده است مرا  
ناله دنبال کرده است مرا...  
و در ادامه:

امشب از درد و داغ می‌میرم  
کشورم را سراغ می‌گیرم  
کشور ابرهای بی‌باران  
کشور قبرهای بی‌عنوان

این شعر در مسابقه شعر دهه فجر ۱۳۶۷ مقام اول را به دست آورد.

چون طرف مقابل دفاع مقدس ایران یک اتحاد جهانی علیه ایران بود؛ طبیعتاً در این طرف هم

**ارادت و علاقه عجیبی دارم، به شیوه کار شهید مطهری، به خاطر اینکه نوع پرداختن ایشان به مسائل مذهبی و مسائل علمی - مذهبی، نوعی است که من خیلی می‌پسندم، یک نوع پرداختن همه‌جانبه و بی‌طرفانه و در عین حال موشکافانه.**

کسانی از جهان اسلام که روحیه انقلابی داشتند به نحوی خودشان را دخیل می‌دانستند، امثال بچه‌های لبنان و فلسطین و البته افغانستان ما حتی شهید افغانی هم در دفاع مقدس داریم، بفرمایید دفاع مقدس چه تأثیری در شعر شما داشته است؟

با اینکه من با فعالیتهای جهادی در افغانستان، به‌طور فیزیکی هیچ ارتباطی نداشتم ولی حال و هوای شعر من بیشتر جنگ داخل افغانستان است. البته خیلی از شعرهایی هم که برای افغانستان نوشتم؛ متأثر از شاعران جنگ ایران بوده است. البته یکی دو مورد هم در شعرها هست که به‌طور مشخص در مورد شهدای جنگ ایران است.

خاطره خوبی از یکی از آن اشعار دارم، برای کنگره شعر دانشجویی به کرمان رفته بودیم، آنجا مثنوی روایت را خواندم استقبالی که از این شعر در آنجا شد، دیگر در خودم و شاعر دیگری ندیدم، شعر ۱۰-۱۲ بار با دست زدن حضار قطع شد؛ فردای آن روز شعر را چاپ کردند و در کنگره پخش کردند. خیلی شهرت عجیبی در کنگره پیدا کرده بود - مدتی همان روایت از مشهورترین کارهای من بود - وقتی آمدیم مشهد دیدم به دانشکده ما چند نامه آمده از دانشجویهایی از کرمان که من آنها را نمی‌شناختم، آنها وقتی فهمیده بودند که من دانشجوی دانشکده مهندسی مشهد هستم، همین‌طور تیر به تاریکی زده بودند و

نامه را به آدرس دانشکده فرستاده بودند، یکی شعر فرستاده بود خواسته بود اصلاح کنم، یکی از وضعیت دانشگاهش گلایه کرده بود؛ یکی دیگر تشکر کرده بود از اینکه ما آنجا رفتیم. در بین نامه‌ها نامه‌ای بود از خانم دانشجویی با تخلص «نامجو» بعد از تشکر زیاد از شعر من، خواسته بود که یک شعر برای پدر شهیدش بنویسم؛ این برای من خیلی خوشایند بود که از آن سر ایران و از جایی که فقط یک‌بار در عمرم رفته‌ام؛ کسی که اصلاً ندیده‌ام چنین خواسته‌ای از من داشته باشد. من آن شعر «و آتش چنان سوخت بال و پرت را» را در یکی دو روز نوشتم و برای آن دانشجو فرستادم.

**در آن سالها بیشتر اشعار کدام شاعران را می‌خواندید و متأثر از کدام شاعر شعر می‌گفتید؟**

در سالهای اول از شعر «حسن حسینی»، «قیصر امین‌پور»، «سلمان هراتی» و مخصوصاً «اسرافیلی» که کتابهایش را زودتر از دیگران خوانده بودم. منتهی آن موقع از یک شاعر خیلی خوشم آمد و از یکی اصلاً خوشم نیامد که تا به حال هم ادامه پیدا کرده است و نتوانستم این دیدگاه را تغییر بدهم. از شعر «معلم» خیلی خوشم آمد و از شعر «نصرالله مردانی» اصلاً خوشم نیامد. اولین شعر شما که در مطبوعات به چاپ رسید؛ کدام شعر بود؟

یک چهارپاره بود که به استقبال از آن چهارپاره سید عبدالله حسینی نوشته بودم، سید عبدالله در آن شعر اصطلاحات حوزوی و اسم علما را به کار برده بود،

«کوله‌باری از آفتاب به دوش  
از اقالیم دور می‌آییم»

و من در آن چهارپاره اصطلاحات ادبی و اسم شعرا را گنجانده بودم، شاید بتوانم بگویم اولین شعر قابل ذکر من با فضا و سبک جدید، این شعر بوده است که در روزنامه قدس ۱۳۶۷/۹/۲۷ به واسطه سید عبدالله به چاپ رسید:

«ساقیا برفروز جام امید  
مطربا نغمه‌ای دگر کن ساز  
عطش کهنه را فرو بنشان  
با غزل‌های حافظ شیراز»

**در مسائل عقیدتی، خود را بیشتر متأثر از چه کسی می‌دانید؟**

شهید مطهری، من به ایشان یک ارادت و علاقه عجیبی دارم، به شیوه کار شهید مطهری، به خاطر اینکه نوع پرداختن ایشان به مسائل مذهبی و مسائل علمی - مذهبی، نوعی است که من خیلی می‌پسندم، یک نوع پرداختن همه‌جانبه و بی‌طرفانه و در عین حال موشکافانه. ولی با دکتر شریعتی نتوانستم انس بگیرم و هیچ‌وقت نتوانستم خواننده جدی کتابهای ایشان باشم. چرا؟

نوع و نحوه بیان ایشان مرا خیلی نرفت، یک نوع بیان مطول احیاناً شاعرانه و در بعضی جاها، به‌جای اینکه یک بیان صرفاً علمی باشد، یک بیان آمیخته علمی ادبی است و من برای مسائل

مذهبی و اعتقادی این نوع بیان را دوست ندارم، من علاقه دارم بیان کاملاً صریح، شفاف، ساده و علمی باشد.

**در ادبیات و شعر بیشتر به کدام شاعر علاقه‌مندید، چه کسی بیشترین تأثیر را بر شما گذاشته است؟**

در مسائل ادبی از دکتر شفیعی کدکنی، خیلی چیزها یاد گرفتم، او یک دیدگاه جدید نسبت به مسائل بلاغی در ادبیات دارد و مسائل ادبیات قدیم را با یک نوع نقد و بازنگری، موشکافی جدید مطرح می‌کند و سعی می‌کند که در همه مباحث بازاندیشی و بازنگری بکند و نگاه نوینی نسبت به ادبیات و مسائل زیبایی‌شناسی در شعر حاکم داشته باشد، گاهی که در عین حال آموزشی هم هست. در مجموع من نظریات شفیعی را بسیار کاربردی یافته‌ام.

در شعر در دوره‌های مختلف علاقه‌مندیم به شعرای مختلف فرق می‌کرد، در سالهای اول که شعر می‌گفتم؛ دوست‌داشتنی‌ترین شاعر برای من پروین اعتصامی بود، به‌خاطر اشعار ساده و بیان

**هیچ‌وقت ستایش کسی را نخواستیم که در شعر بکنیم، مسلماً کسی که اهل ستایش نباشد؛ معترض‌تر تلقی می‌شود. در شعر هیچ‌گاه من تغزل و عاشقانه‌سرایی نکردم، مگر به‌ندرت**

حکایت‌وارش، بعد از آن به اشعار استاد «خلیل‌الله خلیلی» شاعر افغانی علاقه‌مند شدم و بعضی از شعرهایی که نوشتم به تضمین و پیروی از شعرهای خلیلی است، بعد از آن یک دوره علاقه شدید به اقبال داشتم و تأثیر این دوره از لحاظ ایجاد یک نوع جهان‌نگری نسبت به مسائل شرق و غرب در من بسیار سازنده بود. اصولاً در هر مقطعی هر شاعری بر من تأثیر گذاشته، اثرش در شعرم دیده می‌شود. در سالهایی که وارد جلسه حوزه هنری شدم؛ به بیدل علاقه داشتم و خیلی دوست داشتم غزل بیدلی بگویم. و در نهایت هم که با شعرای معاصر انقلاب مثل قیصر و حسینی و معلم آشنا شدم؛ معلم بیشتر مرا جذب کرد که تا الان هم ادامه دارد.

**بعد از ۶۷ و برنده شدن شعرتان چه اتفاقی افتاد؟**

من افتادم به جریان شرکت در محافل ادبی، مطالعه و پیگیری جلسات شعر حوزه هنری، مرتب در جلسات شعر شرکت می‌کردم، مرتب کتاب می‌خواندم و این آثار جدید را که با آنها آشنا شده بودم؛ می‌بلعیدم، از همان سالها شروع به خواندن کتابهای شفیعی کردم، جریان شعر قبل از انقلاب را خواندم و با شاعران بزرگ قبل از انقلاب، همان سالها آشنا شدم. با معلم و سبک شعرهای ایشان کی آشنا شدید؟

شروع کردم به گریه کردن و تقریباً شعر را با گریه خواندم، تمام جمعیت هم همراه با من زار زار گریه می کردند، یک حالت عجیبی داشت. این شعر و آن حال و هوا هم در خودم و هم در بقیه خیلی تأثیر گذاشت، همین بود که تکمیلش کردم و در آن مسابقه که برای رحلت امام گذاشته بودند، مقام آورد، بعد از آن هم حاج صادق آهنگران خواندش و چاپ شد.

از افغانستان بود، فکر کنم زمستان ۱۳۶۷ بود «هلا هلا به کجا می روید برگردید قدم نهید به میدان اگر نه نامردید کجا روید چنین خسته و عرقریزان کجا روید چنان از رکاب آویزان»  
سال ۱۳۶۸ رحلت امام اتفاق افتاد، شما هم شعری متأثر از آن فضا سروده اید؛ فضای ذهنی و روحی شما در آن موقع چگونه بود؟ خبر ارتحال

من با وزنهای بلند از طریق معلم آشنا نشدم، بلکه با شعرهایی که با تقلید از کارهای معلم سروده شده بود؛ آشنا شدم از جمله یکی از مثنویهای قزوه «خبر رسید که فصل شکوفه نزدیک است بکوب طبل زلفر را که کوفه نزدیک است»  
من از این شعرها خوشم نمی آمد، می گفتم مثنوی به این وزنهای بلند نمی سازد، در همان وقتها یک مثنوی با وزنهای بلند شنیدم که بسیار جذاب بود، از مرتضی امیری اسفندقه که برای برادر شهیدش سروده است:

«بیا به هیچ جهت، هیچ ناحیه نرویم  
سخن ز درد بگویم؛ حاشیه نرویم  
طنین زیر و بم آب با تو زیبا بود  
نگاه کردن مهتاب با تو زیبا بود»

که در آن مثنوی یک غزل هم دارد؛ این شعر مرا جذب کرد و بعد شنیدم کسی که این سبک شعر را بنیان گذاشته و مطرح کرده؛ آقای معلم است، آن موقع از معلم همان یک بیت را شنیده بودم «من از نهایت ابهام جاده می آیم هزار فرسخ سنگین پیاده می آیم»

شعر شاعرانی را که از لحاظ فکری با من هم سویی نداشته اند خوانده ام، از تکنیکشان می خواستم استفاده کنم، مثلاً من شعر ایرج میرزا را بسیار خواندم

اتفاقاً در یک شب شعری در سال ۱۳۶۷ یکی از شاعران شعری خواند که بعداً فهمیدم سید ابوطالب مظفری است، او یک مثنوی بلند به سبک معلم خواند «ز چشمه ساز افق خون تازه می جوشد سپاه شب پی قتل ستاره می کوشد»  
از اینجا من بیشتر علاقه مند شدم و کتاب «رجعت سرخ ستاره» را پیدا کردم و شروع کردم به کار کردن.

چیزی که در شعر معلم برای من جالب بود وجود نوعی از قدمت و فخامت در حال و هوای نو بود. من شعر را با سبکهای کهنه اش می پسندم؛ به همین خاطر بیشتر از اینکه به حافظ و سعدی، گرایش داشته باشم به شعرایی مثل خاقانی و سنایی و ناصر خسرو علاقه دارم. در شعر معلم بین سنت قدیمی و نوآوریهای جدید جمع شده است. آن چیزی که آقای مظفری، آن را در مجله شعر «شور تازه و هنگامه قدیمی» نامید.

اولین شعری که در این قالب سرودید چه بود؟ معلم یک مثنوی دارد

«چنین به زاویه در چند پا فشرده ستید  
هلا هلا به در آئید اگر نه مُردستید»

که این مثنوی را خطاب به منافقین سروده، در آخر «رجعت سرخ ستاره» این مثنوی آمده بنده هم متأثر از این مثنوی، اولین مثنویم را با این سبک سرودم که درباره خروج نیروهای شوروی

امام را کجا شنیدید؟ حضرت امام برای بنده، شخصیت آرمانی خاصی بودند یعنی از آنهایی که ممکن است انسان سالها انتظار بکشد که در عالم اسلام ظهور کند؛ به این لحاظ در گذشت امام تأثیر عاطفی و روحی خیلی جدی روی من گذاشت در همان ایام اولین کنگره شعر حوزه در مشهد برگزار می شد و من در آن کنگره، جزو میهمانان بودم، آقای معلم و دیگران هم آمده بودند. روز اول برگزاری مراسم، آخر شب بود که خبر آمد بیماری حضرت امام عود کرده است که در کنگره هم خیلی تأثیر گذاشت، همه گریه کردیم و بیرون آمدیم و رفتیم و دعا کردیم. صبح که خبر را شنیدیم تصور ما این بود که کنگره دیگر برگزار نخواهد شد، به محل کنگره آمدیم، سید عبدالله یک طرحی گذاشت و گفت: کنگره را ادامه می دهیم و ویژه حضرت امام، امشب یک مراسم می گیریم.

هر کدام از شاعران به یک اتفاقی رفت و شروع کرد به نوشتن، همان جا به من یک حالی دست داد که مثنوی را شروع کردم و برای حضرت امام گفتم، آقای معلم هم یک مثنوی سرود. شعر من اول هفت - هشت بیت بود و بعد اضافه شد، همه شعر سرودند و شب مراسمی گذاشتند با نام «در سوگ خورشید» که شاعرانی که همان روز شعر سروده بودند آمدند و شعرهایشان را خواندند. من هم شعر خواندم، وسط شعر بغض من گرفت و

از آرزوهای قدیم من این بوده است که این قلمرو جغرافیایی سیاسی دوباره یک کشور بشود، از نظر جغرافیایی که این امر در حال حاضر ممکن نیست، پس باید سوء تفاهات فرهنگی را از بین برد تا از نظر فرهنگی یکپارچگی حاصل شود.

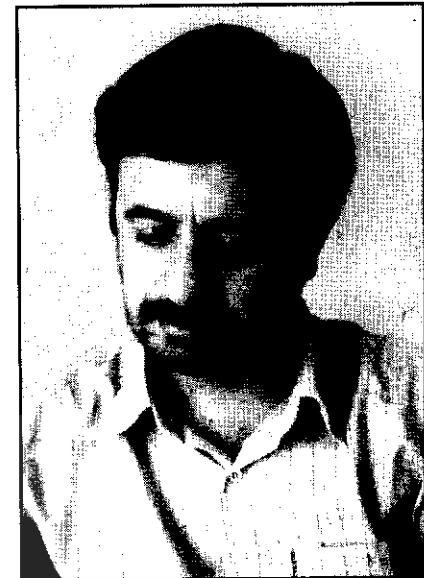
اولین کتابی که از شما به چاپ رسید در چه سالی بود؟

جمعی از شاعران مهاجر افغانستان، حدود سال ۱۳۶۷ دور هم جمع شدیم و انجمنی تأسیس کردیم که در آن من و محمد آصف رحمانی و فریدون نقاش زاده و سید ابوطالب مظفری و جمعی دیگر عضو بودیم. تصمیم گرفتیم مجموعه ای از شعر شاعران افغانستان را که درباره مسائل جنگ و جهاد است منتشر کنیم، بنده و محمد آصف، اشعار همان انجمن را گردآوری کردیم و اسمش را گذاشتیم «شعر مقاومت افغانستان»، الان وقتی فکر می کنم اسم رسایی نبود، یعنی شعر مقاومت افغانستان خیلی وسیع تر می شد و ما شعر یک گروهی را به این عنوان منتشر کردیم، این بود که وقتی بعداً دفتر دوم شعر مقاومت منتشر می شد؛ آن را وسیع تر گرفتیم و از شاعران مختلف گنجاندیم، این کتاب اول در سال ۱۳۶۹

در حوزه هنری به چاپ رسید و آقای معلم هم مقدمه‌ای بر آن نوشت.

در مورد «پیاده آمده بودم» صحبت کنید، چون اولین دفتر شعر شماست در چه فضایی بود، چه طور استقبال شد و نقد و نظرات در موردش چگونه بود؟

این کتاب را من به پیشهاد سیدعبدالله جمع‌آوری کردم و برای چاپ به حوزه هنری دادم، در حوزه،



فغانستان از نظر فرهنگی مقتضیات خاص خود را دارد؛ ایران از نظر مذهبی تقریباً یک‌دست است، در فغانستان این گونه نیست.

جزوه استقبال شد و بعد از چند جزوه دیگر، آقای محدثی گفت اگر این به صورت جزوه نوشته شود؛ پراکنده می‌شود. این بود که جلد اول کتاب روزنه را نوشتم و بعد از آن ادامه مباحث را در جلد دوم پی گرفتم. در جلد سوم تصمیم گرفتم که بر پایه این مباحث، شعر شاعران را محک بزنم، سیزده شعر از سیزده شاعر را انتخاب کردم و در جلد سوم روزنه این اشعار را نقد کردم. بعد از مدتی کل کار را از نو بازنگاری کردم، تمام منابع را از نو خواندم و یادداشت‌برداری کردم و روزنه جدید را نوشتم که سال ۱۳۷۷ در یک جلد چاپ شد.

بعد از روزنه نیاز به یک دستورالعمل استفاده از این مباحث احساس می‌شد، گفتند که فقط برای معلمین بحث کنید که من آن کتاب «کارگاه خیال» را نوشتم که روش تدریس و داوری شعر را به معلمان یاد می‌دهد.

«شعر پارسی» از آثار مهم شماست، فکرش از کجا آمد، به نظر خیلی هم کار برده است؟

دوستان ما در آموزش و پرورش بعد از انتشار کتابهای روزنه گفتند بچه‌ها با نمونه‌های برجسته شعر فارسی از دیروز تا امروز آشنا نیستند. از نظر من هیچ کتاب جامعی در این قضیه وجود نداشت، بعضی کتابها برگزیده شعر قدیم بود، بعضی برگزیده شعر جدید قرار شد من یک تاریخچه‌ای از شعر فارسی بنویسم، همراه با برگزیده‌ای که در یک کتاب منتشر کنیم. کتاب خیلی کار برد و خیلی هم فشرده این کار انجام شد، تابستان صحبت کتاب مطرح شد و پاییز منتشر شد. ۱۰۰ صفحه‌ای که بر آن کتاب نوشته شد؛ حاصل یک خوانش مفصل بود که از کتابهای تاریخ ادبیات فارسی داشتیم و به نظرم جدی‌تر از خود انتخاب اشعار است.

این کتاب در نوع خودش برای بنده راضی‌کننده است، از این جهت که کتابی است که هم شعر قدیم و هم شعر جدید را در خود دارد و در نوع خود مشابهی ندارد.

اما «همزبانی و بی‌زبانی»، این کتاب از این جهت که تحقیق بسیار خوبی در آن انجام شده و اینکه برای همه قابل استفاده است، حتی کسی که فقط خواندن و نوشتن ابتدایی می‌داند برایش جالب است که بداند کلمه‌ای که به کار می‌برد، ریشه‌اش کجاست؟

از آرزوهای قدیم من این بوده است که این قلمرو جغرافیایی - سیاسی دوباره یک کشور بشود، از نظر جغرافیایی که این امر در حال حاضر ممکن نیست، پس باید سوء تفاهات فرهنگی را از بین برد تا از نظر فرهنگی یکپارچگی حاصل شود. یکی از مسائلی که می‌تواند سوء تفاهات را برطرف کند؛ همزبانی است. من می‌دیدم که در حوزه زبان، ما یکسری مشکلات داریم که اگر اینها برطرف شود ارتباطات بیشتر می‌شود. این بود که همزبانی را مطرح کردم که دوستان ایرانی قانع شوند که می‌توانیم ارتباط بیشتری داشته باشیم. اما انگیزه این کتاب، «شعر پارسی» بود. وقتی در شعر پارسی از شعرای افغانی نام بردم؛ برای بعضی دوستان ایرانی گران آمد، می‌گفتند

تو فلان شاعر ایرانی را حذف کرده‌ای ولی شاعران افغانی را قرار داده‌ای، تو ملی‌گرایی کرده‌ای، مثلاً استاد کمال را نیابوده‌ای و استاد خلیلی را آورده‌ای. در صورتی که در تمام مجموعه فقط ۷ شاعر افغانی مقابل ۴۰ شاعر ایرانی حضور دارد. نقدهای مختلفی بر «شعر پارسی» شد و من به چند تا جواب دادم ولی دیدم نمی‌توانم به همه جوابگو باشم تصمیم گرفتم همه مسائلی را که در دل دارم و همه مباحثی را که در مورد زبان مشترک و تعاملات و ارتباطات مردم افغانستان و ایران دارم، در این کتاب بنویسم تا همه ذهنیات را جواب داده باشم.

فضای فعلی فرهنگی بین ایران و افغانستان را چگونه می‌بینید. چه راهکاری برای تعاملات فرهنگی دو کشور مناسب‌تر است؟

ما فکر می‌کردیم که در افغانستان هم با همین نوع گرایش که در ایران مطرح است، می‌توانیم مؤثر واقع شویم. منتهی به نتیجه رسیدیم که افغانستان از نظر فرهنگی، مقتضیات خاص خود را دارد؛ ایران از نظر مذهبی تقریباً یک‌دست است، در افغانستان این گونه نیست. در مجموع وضعیت افغانستان برای کار ایدئولوژیک مناسب نیست، بلکه در آنجا باید گرایش‌های ایدئولوژیک، گرایش‌های ملی و گرایش‌های منطقه‌ای، با هم تلفیق شود. در افغانستان نمی‌توان فرهنگ را یک‌کاسه کرد؛ بلکه باید با تسامح و تساهلی بیش از ایران

هیچ‌گاه شعرم مربوط به شخص خودم نبوده و چیزی که درباره خودم اتفاق افتاده؛ حدیث نفس نکرده‌ام، چیزی بوده که برای مردم و جامعه اتفاق می‌افتاده

برخورد کرد.

جمهوری اسلامی با همان تفکر واحد در این مدت عمل کرد که یکسری حساسیتها را برانگیخت و متأسفانه راه فعالیت‌های سازنده جمهوری اسلامی در افغانستان بسته شد، مورد دیگری هم که دوستان ایرانی ما خوب عمل نکردند، این بود که گرایش‌های فرهنگی همراه بود با جانبداری سیاسی از بعضی جریان‌ها و این جانبداری کم‌کم جمهوری اسلامی را محرک یک عده خاص و دشمن بعضی مردم دیگر دانست و این گونه شد که مردم افغانستان فکر کردند جمهوری اسلامی فقط با بعضی فارسی‌زبانان و فقط با بعضی مذاهب، رابطه خوبی دارد و این ناشی از روش سیاسی‌ای است که ایران به کار گرفته و تا به امروز هم ادامه دارد. من فکر می‌کنم در سالهای گذشته یک نوع تفکر خاص به افغانستان تزریق شد و این از طرف مردم پس زده شد. مثلاً در سالهای اول، ارگانهای ایرانی هرچه کتاب می‌بردند یا توضیح‌المسائل بود، یا مفاتیح و از کتابهای فکری خوب فقط کتابهای شهید مطهری، درحالی‌که ما انتظار داشتیم کتابهای آموزشی هم باشد، کتابهای کودک و نوجوان هم باشد. تصور می‌شد که ایران عمداً جهت‌گیری می‌کند و می‌خواهد

فکری را تزریق کند و مردم در مقابل این تزریق، واکنش نشان دادند.  
شما چه تعریفی از هنر انقلاب و هنر مبارزه دارید؟

طبیعت بنده توجه به مسائل کاربردی است یعنی مثلاً بر یک شعر انقلاب می‌توانم نقد بنویسم ولی اگر بگویم ماهیت شعر انقلاب چیست؛ شاید نتوانم تعریف جامعی ارائه کنم.  
یک‌طور دیگر سؤال می‌کنم، آیا خودتان را یک شاعر انقلابی می‌دانید؟  
به آن مفهوم رایج شده در جامعه نه. چه مفهومی؟

الان یک مفهومی رایج شده که اگر انسان بخواهد آن را مطرح کند به یک گرایش محدود منجر می‌شود، ما باید واقعیت را بپذیریم، ما در افغانستان، سالهای سال گرایشهای انقلابی‌تری داشتیم، دیدگاه ما نسبت به انقلابی بودن و جهاد کردن و درگیر شدن در مسائل انقلاب و چیزهایی از این قبیل آشفته است، من الان با دیدگاهی که در ایران وجود دارد نمی‌توانم خودم را بررسی کنم. چون بیشتر با مسائل افغانستان، درگیر بودم.

منظور فقط ایران نیست، به مفهوم عام قضیه، حتی فراتر از جهان اسلام، مفاهیمی مثل شعر مبارزه، شعر ایستادگی، شعر پایداری و از این قبیل.

**اگر در مواقعی هم مردم آن روحیه انقلابی را نداشته‌اند من خودم را تغییر نداده‌ام؛ بلکه سعی کرده‌ام مردم را تشویق کنم که به آن روحیه برگردند.**

حالا متوجه شدم، با این گرایش همیشه دوست داشتم که شعرم، یک شعر معترض باشد. چند چیز در عوالم شعر مطرح است که من سعی کردم آن گرایشها را نداشته باشم و شعرم محدود شده است، به همین خاطر شعرم انقلابی‌تر نشان می‌دهد. یکی اینکه هیچ‌وقت ستایش کسی را نخواستیم که در شعر بکنم، مسلماً کسی که اهل ستایش نباشد؛ معترض‌تر تلقی می‌شود. در شعر هیچ‌گاه من تغزل و عاشقانه‌سرایي نکردم. مگر به‌ندرت در یکی دو شعر، هیچ‌گاه شعرم مربوط به شخص خودم نبوده و چیزی که درباره خودم اتفاق افتاده؛ حدیث نفس نکرده‌ام، چیزی بوده که برای مردم و جامعه اتفاق می‌افتاده و هیچ‌وقت شعری بدون هدف، همین‌طور تفریحی و تفریحی ننوشته‌ام.

خطر ستایش کردن از حاکمیت موجود بیشتر از خطر اعتراض است. این است که سعی کردم بیشتر روش اعتراض را پیش بگیرم یک چیز دیگر هم هست که شعرم همیشه به نحوی با حوادث و مسائل افغانستان درگیر بوده و این باعث می‌شده که همیشه شعری باشد که مرتبط با وقایع روز است؛ یعنی همان تعبیری که بیدل دارد «شعرم یک‌سر سوانح اوقات است» اگر در مواقعی هم مردم آن روحیه انقلابی را نداشته‌اند من خودم را

تغییر نداده‌ام؛ بلکه سعی کرده‌ام مردم را تشویق کنم که به آن روحیه برگردند. به همین خاطر آخرین اشعارم هم به‌نوعی اعتراض‌آمیز است و از این بیشتر هم ادعایی ندارم.

**اشعارتان بیشتر جوشش دارد یا شعرهایی هم دارید که مثل یک داستان‌نویس روی آنها کار کنید؟**

هر دو نوع بوده، بعضی شعرها در یک لحظه جوشیده به‌طوری که بعد از آن هم نتوانسته‌ام تغییری در آن بدهم مثلاً عمده آن شعر در مورد امام یا آن شعری که برای آن شهید گفته‌ام شعر مسافر. ولی بعضی از شعرها هم بوده که واقعاً رویشان کار کرده‌ام مثل بنایی که دقیقاً ظرایف ساختمان را از اول تا آخر حساب می‌کند.

مثلاً شعر کفران  
«کیست برخیزد از این دشت معطل در برف می‌دود خون کسی آن سوی جنگل در برف»  
که ۶۰ بیت است؛ روی این شعر ۱۰ ماه کار کردم و در این مدت حداقل ۱۲ بار بازنگاری شد؛ حدود سال ۱۳۷۳ بود، واقعاً روی کلمه کلمه‌اش کار کردم.

**چه کارهای جدیدی در دست دارید؟**  
کار اصلی‌ام فعلاً نوشتن است مقاله، نقد و پژوهشهایی در حد خودم و یا ویراستاری کتاب، غالب کتابهایی که همشهریان ما نوشته‌اند و حتی بعضی دوستان ایرانی را ویرایش کرده‌ام. مثل دیوان بلخی، آثار خلیل‌الله خلیلی، حدود ۱۰ کتاب درباره جهاد افغانستان و ۱۵-۲۰ مجموعه شعر از شاعران مختلف شاید بالغ بر ۵۰ عنوان بشود.

از این که بگذریم در حال تهیه یک کار در مورد بیدل هستم که بیهیای بیدل به‌صورت ذوقی است، آخرین دفتر شعرم هم بعد از پیاده آمده بودم و گزیده ادبیات معاصر با عنوان «کفران» در حال چاپ است. یک کار دیگر که دارم جمع‌آوری و بازنویسی خاطرات سیاسی پدرم است. و یک کاری آرزو دارم که انجام بدهم که آرزوی دور از دسترسی هم هست، حدود ۱۰ سال است مشغولش هستم، تحلیل و بررسی جامع شعر افغانستان که تاریخچه شعرا و جریانات و نقد و بررسی را در بر می‌گیرد که بهترین منبع در مورد شعر امروز افغانستان است.

رابطه اشعارتان را با موسیقی چطور می‌بینید، شعر احد را که آقای بهادری خوانده خوب از کار درآمده است.  
اشعار من خیلی قابلیت موسیقی ندارد مگر موسیقیهایی که بخواد حکایتیایی از مقاومت و غربت را منتقل کند. موسیقی ما بیشتر با اشعار عاشقانه عجین بوده، البته علاوه بر آن شعر که آقای بهادری خواندند، مثنوی بازگشت را آقای اسد بدیع یکی از هنرمندان افغانستان در خارج از کشور خوانده و دو سه غزل را هم آقای داود سرخوش خوانده که ایشان هم به جریانات مقاومت علاقه‌مندی داشته است.

**در شعر شما مبارزه با تحجر، سرمایه‌داری و ظلم از مفاهیم اصلی است، جمع این موضوعات چگونه اتفاق افتاده است؟**

این نکته که شما اشاره می‌کنید برای خودم هم تازگی دارد، لاقلاً دقت کردن در آن تازگی دارد، اگر هم این اتفاق افتاده، عمدی در آن نبوده بلکه شاید. ناشی از یک نوع میل درونی بوده، البته پرداختن به این موضوعات نوسان هم داشته است، در شعرهای قدیمی تحجر بیشتر مطرح می‌شد، مثلاً در «روایت» ولی در سالهای اخیر کمتر به این قسمت اشاره کرده‌ام، فقط در شعر عمو زنجیرباف به این موضوع پرداخته شده است. شاید هم علتش این بوده که این موضوع را به اندازه کافی پرداخته بودم و اگر بیشتر ادامه می‌دادم افراط می‌شد. حالا اگر بخواهیم به موضوعی بپردازیم باید در مورد روش‌فکرانم بحث کنیم.

در مورد ظلم‌ستیزی، خواسته‌ام به نحوی از زاویه‌های دیگر به آن نگاه کنم و از این موضوع دور نباشم، اما موضوع سرمایه‌داری از جهاتی که چپها مطرح می‌کردند برای من موضوعی اصلی نبوده، به این لحاظ هم این سه موضوع با هم جمع شده است. چون کسانی که مهم‌ترین موضوع برایشان سرمایه‌داری است، نمی‌توانند با تحجر مبارزه کنند و عکس این هم صادق است. من چون سعی می‌کردم همیشه در یک حالت تعادلی باشم، جمع اینها امکان داشته است.

**در این نگاه از چه کسی متأثر هستید؟**  
این نگاه در من از چشم دیدهای بیرون و از شعر

**همیشه دوست داشتم که شعرم، یک شعر معترض باشد. چند چیز در عوالم شعر مطرح است که من سعی کردم آن گرایشها را نداشته باشم**

شاعران دیگر هم بوده است، یعنی این‌طوری نبوده که این مطالب را بخواهم کلس را در آثار متفکران نشان دهم، در شعرها هم این مطالب مطرح می‌شده، یک مقداری از این مباحث متأثر از شعر دهه ۶۰ است، مثل شعرهای اجتماعی‌اش: «دسته گلها دسته دسته می‌روند از یادها...» یا شعرهای مرحوم حسن حسینی، مثل نوشداروی طرح ژنریک یا شعرهای مرحوم سلمان هراتی، عبدالملکیان، امین پور، معلم در بعضی جاها و بیشتر می‌توانم بگویم در آن مقطع از زمان متأثر از شعرهایی بودم که این مباحث در آنها مطرح می‌شد.

**این شعر معترض انقلابی در حال حاضر چه وضعی دارد، چقدر با متأخرین این جریان شعری آشنا هستید؟ دورنمای این شعر را چگونه می‌بینید؟**  
بنده تا اواسط دهه ۷۰ با جریان شعری برخورد داشتم و با شاعرانش نشست و برخاست داشتم، مثلاً با قزوه بیشترین ارتباط با ایشان بود، دوست نزدیک بودیم و هستیم.

بعد از آن ارتباط با جریانات شعری قطع شد، بیشتر دو موضوع دیگر مرا جذب کرد، یکی روزنامه‌نگاری و همین نشریه دزدری و خط سوم و دیگری یک‌سری مسائل شغلی که مشغول آنها

شدم که مقارن بود با تشکیل خانواده و اینها کلاً مرا از جریان زنده و فعال شعری این سالها دور کرده است. و خودم هم در یک انزوایی که شاید خودم بر خودم تحمیل کردم بودم و به ندرت در جایی ظاهر می‌شوم این است که از جریانات شعر این سالها زیاد اطلاع ندارم ولی حداقل می‌توانم بگویم که بعضی از آن شعرا تغییر موضع و تغییر جبهه دادند. تغییر موضع صریح نمی‌شود گفت، بلکه جایگاه قدیمی و معترضشان را نتوانستند حفظ کنند و غالباً اینها شاعرانی بودند که وصل شدند به ارگانها و دستگاههایی که اینها را تأمین می‌کردند، کار می‌کردند در آنجا، یعنی خیلی از شاعران تبدیل شدند به کارمند، خیلی از اینها رفتند به محیطهای دانشگاهی یا محیطهای اداری یا روزنامه‌نگاری، این است که یک عده از پیش‌کسوتان این جریان دیگر نتوانستند کار چندان جدی‌ای بکنند، البته جوان‌ترهایی بودند که به پیروی از آنها کار کردند، منتهی من از کارهای جوانان خیلی اطلاع ندارم که بگویم تا چه حد به صورت یک جریان هستند، اما فکر نمی‌کنم الان آن حالت جریانی را که در دهه ۶۰ بود، داشته باشد. الان جریانهایی دیگر هست مثل شعر عاشقانه که در اواخر آن دوره پیش آمد امثال سهیل محمودی، محمدعلی بهمنی و حسین منزوی. الان هم تصور نمی‌کنم، آن چنان جریان فعالی باشد خصوصاً اینکه در این سالها کلاً شعر یک جریان فعال و پویایی نیست.

**چطور می‌توان این شعر انقلابی را به همان جریان‌سازی اواخر دهه ۶۰ رساند؟**

آن جریان یک مقدار طبیعی و به اقتضای وضعیت خود جامعه بود، خود جامعه در حال حرکت و پویایی بود. ما نمی‌توانیم جامعه را در تمام جوانبش حرکت بدهیم که این شعر هم با تمسک به او حرکت کند در آن صورت باید یک جنگ دیگر یا یک انقلاب دیگر راه بیندازیم. به‌طور طبیعی وقتی جامعه‌ای به سمت ثبات می‌رود، این مسائل کمتر می‌شود و مردم سعی می‌کنند بیشتر از روشهای قانونی که بعداً جایگزین روشهای احساسی‌تر و عقلانی‌تر می‌شود، استفاده کنند. این به نظر من یک جریان طبیعی و ناگزیر و البته ناخوشایند است، فقط تلاشهای فردی را می‌توانم مؤثر بدانم. چون شعر بیشتر حرکتی فردی‌ست تا جمعی، شاعر می‌تواند بدون توجه به همه اتفاقاتی که دور و برش می‌افتد در خلوت خودش کار کند. کاری که می‌شود کرد این است که شعری که دل‌بستگی به این حرفها دارند، آن زمینه‌های سرایش این نوع شعر را برای خودشان قوی‌تر کنند.

**شاید همان جنبش و حرکت اجتماعی باید باعث این بشود؟**

بله ما نمی‌توانیم از شعر الان انتظار شعر دهه شصت را داشته باشیم، نه در شعر بلکه در سایر هنرهای ما هم همین‌طور است، الان در سینما هم ما آن‌طور تحرکی را که در دهه ۶۰ و ۷۰ دیده می‌شد نمی‌بینیم. خیلی از آنها یا کمتر کار می‌کنند یا دغدغه‌هایشان را خیلی جدی

نمی‌گیرند. حتی ما می‌بینیم بعضی شعرهای الان با شعرهای قبل از انقلاب هم برابری نمی‌کند. در این چند سال رهبری گفتمان جامعه را به سمت عدالت بردند، این موضوع چقدر می‌تواند در زنده کردن دوباره فرهنگ و هنر انقلابی مؤثر باشد؟

نقش ویژه و متمایز رهبری در این جریان غیرقابل انکار است که می‌تواند این تحرک را ایجاد کند. همیشه هم دیده‌ایم در جوامع که تأثیرگذاری مصلحان اجتماعی و رهبران اجتماعی در مردم هم در مقاطعی از زمان که مردم آن آمادگی را دارند، بیشتر است. گاهی دیده‌ام که یک مصلح یا رهبر در مقطعی توانسته با یک بیانی یا یک صحبت، یک تحول و تحرک خیلی شدیدی در افراد ایجاد کند، در مقطع دیگر همان مردم دیگر آن آمادگی را برای آن نوع سخن نداشته‌اند.

**بعضی شعر انقلابی و معترض را سفارشی و شعاری و تاریخ مصرف‌دار می‌دانند، در این تعریف، این شعر به لحاظ فنی با ضعفهایی مواجه است ولی در شعر شما محتوا و قالب هم‌پای هم به اوج نزدیک می‌شود**

گاهی کار شاعران از این ناحیه سخت می‌شود که آن محتوایی را که در دل دارند اگر بخواهند بیان کنند؛ جریان فنی در یک مسیر قرار می‌گیرد و محتوا در مسیر دیگر، یکی از آنها را که بگیرند



دیگری از دست می‌رود ولی چیزی که باعث شد در بنده این اتفاق نیفتد، این بود که مسائل فنی در راستای محتوا قرار گرفت یعنی بعضی مؤثر است، بنده بیشتر به آنها توجه کردم که آنها در ارتقای محتوا می‌توانست مؤثر باشد، ویژگیهای فنی که در شعرهاست، به تعبیری مهارتهای زبانی یا بیانی یا هنرمندیهای شعری، بعضی از اینها خودشان محتواساز نیستند. مثلاً تناسبهای لفظی، اینکه در شعر بعضی حروف با هم هماهنگ باشند، خوب این محتواساز نیست، بنده دنبال این نوع نرفتم یکی دیگر از دلایل این بوده که بنده، آدم تکنیک‌گرایی نبوده‌ام و بیشتر تلاشم بر این بود که محتوا را باشم ولی در

عین حال شعر شاعرانی که از لحاظ تکنیک قوی هستند را می‌خواندم، این خیلی مؤثر بوده یعنی درست است که بنده بیشتر به محتوای شعر توجه می‌کردم، ولی در مطالعه شعر مثلاً مثنوی معنوی نخواندم! هیچ‌وقت با وجودی که از لحاظ محتوا مثنوی خیلی برجسته است - در مقابل غزلیات شمس خواندم یا غزلیات بیدل خواندم. در عصر حاضر هم همین‌طور است مثلاً بنده اشعار آقای گرمارودی را نخوانده‌ام با وجودی که از لحاظ تعهد مذهبی در یک مقطع از زمان، شعر ایشان بسیار بارز بود و یک‌نوع نگاه مذهبی را در شعر قبل از انقلاب رایج کرده چون احساس کردم من در مطالعه شعر احتیاج به تجهیز تکنیکی دارم نه فرا گرفتن مباحث محتوایی. مثلاً در شاعران قبل از انقلاب، شعر شاعرانی را که از لحاظ فکری با من هم‌سوایی نداشته‌اند خوانده‌ام، از تکنیکشان می‌خواستم استفاده کنم، مثلاً من شعر ایرج میرزا را بسیار خواندم و یک‌مقدار که زبان شعرم نرم‌تر شد که کلمات راحت‌تر کنار هم قرار می‌گیرند و نوعی بیان نسبتاً محاوره‌ای همراه با ضرب‌المثلها این رقم بیان را بیشتر متأثر از ایرج میرزا هستم مثلاً در شعر عمو زنجیرباف مثلاً شعر اخوان را بنده زیاد خواندم و از ویژگیهای بیانش در بعضی کارهای اولم استفاده کردم، به‌طور خلاصه با اینکه محتواگرا هستم ولی در مطالعات آثار شاعران تکنیک‌گرا را خواندم، و در گرایشات محتوایی از مطالعات دیگرم استفاده کردم. البته بعضی شعرها در دهه ۷۰ هم از لحاظ تکنیکی و هم از نظر محتوایی در من مؤثر بود. کار دیگری که من کردم آن جوانب کار فنی که چندان به درد محتوا نمی‌خورد دنبالش نرفتم.

بعضی هنرمندیهای بیانی هستند که اینها خودشان در محتوا اثر می‌گذارند، از جمله تلمیح و اشاره به داستانها و روایات و آیات قرآن و چیزهایی که مجموعه پشتوانه فرهنگی ما به‌شمار می‌رود، اینها را وقتی ما در خدمت تکنیک شعر قرار می‌دهیم، لاجرم با محتوا هم‌سو می‌شود. به این خاطر که وقتی تلمیحی انجام می‌دهد، نسبت به یک واقعه‌ای از تاریخ یا آیات و احادیث به‌نوعی ذخایر محتوایی را هم به خدمت گرفته‌ای مثلاً در قضیه‌ای مانند موعظه:

آسمان برف و میان صاعقه را کرده گسیل

یا خدا مرگ فرستاده به مرد و زن ایل  
در اینجا خیلی کم از این تناسبهای لفظی استفاده شده، یا در بیت:

جان موجود ستانیده مگر بوی حیا

صور موعود دوانیده مگر اسرائیل

از این رقم تناسبات لفظی زیاد پیدا نمی‌شود ولی در عوض تا بخواهیم تلمیحاتی هست به تاریخ و فرهنگ قدیم و اینها خودش می‌توانسته مؤثر باشد. مثلاً وقتی گفته شده:

حج و گلزار چه خواهد کند آن بی‌سر و پا

که نبرده است به قربانگه شوق اسماعیل

تیغ کرار چه بندد به کمر آنکه به عمر

نتواند نهد آتش به کف دست عقیل

تکنیک و محتوا در اینجا هم‌سو شده‌اند.

مسافر

و آتش چنان سوخت بال و پرت را،  
 که حتی ندیدیم خاکسترت را  
 به دنبال دفترچه خاطراتت  
 دلم گشت هر گوشه سنگرت را  
 و پیدا نکردم در آن کنج غربت  
 به جز آخرین صفحه دفترت را:  
 همان دستمالی که پیچیده بودی  
 در آن مهر و تسبیح و انگشترت را  
 همان دستمالی که یکروز بستی  
 به آن زخم بازوی همسنگرت را  
 همان دستمالی که پولک نشان شد  
 و پوشید اسرار چشم ترت را

□□□□

سحرگاه رفتن زدی با لطافت  
 به پیشانی ام بوسه آخرت را  
 و با غربتی که نه تنها نهادی  
 مرا، آخرین پاره پیکرت را  
 و تا حال می سوزم از یاد روزی  
 که تشییع کردم تن بی سرت را  
 کجا می روی؟ ای مسافر! درنگی  
 بپر با خودت پاره دبگرت را

اسفند ۱۳۶۹

درسوک آینه

دوبنداز ترکیببندی درونای حضرت امام خمینی (ره)

امشب خبر کنید تمام قبیله را  
 بر شانه می برند امام قبیله را  
 ای کاش می گرفت به جای تو دست مرگ  
 جان تمام قوم، تمام قبیله را  
 برگرد، ای بهار شکفتن! که سالهاست  
 سنجیده ایم با تو مقام قبیله را  
 بعد از تو، بعد رفتن تو - گرچه نابه جاست -  
 باور نمی کنیم دوام قبیله را  
 تا انتهای جاده نمائندی که بسپری  
 فردا به دست دوست، زمام قبیله را

□□□□

ز خمیم، خنجر یمنی را بیاورید  
 زنجیرهای سینه زنی را بیاورید  
 ای خفته در نگاه تو صد کشور آینه  
 شد مدتی نگاه نکردی در آینه  
 رفتی و روزگار سیه شد بر آینه  
 رفتی و کرد خاک جهان بر سر آینه  
 رفتی و شد ز شعله برانگیزی جنون  
 در خشکسال چشم تو خاکستر آینه  
 چون رنگ تا پردی از این خاک خورده باغ  
 خون می خورد به حسرت بال و پر آینه  
 دردا، فتاده کار دل ما به دست چرخ  
 یعنی که داده اند به آهنگر آینه  
 در سنگ خیز حادثه تنها نشاندیش  
 ای سرنوشت! رحم نکردی بر آینه  
 امشب در آستان ندامت عجیب نیست،  
 ای مرگ! اگر ز شرم بمیری هر آینه  
 ای سنگدل! دگر به دلم نیست مزن  
 بسیار زخمها زده ای، بیشتر مزن

تیرماه ۱۳۶۸



## پیاده آمده بودم

پیاده آمده بودم



غروب در نفس گرم جاده خواهم رفت  
پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت  
طلسم غربتم امشب شکسته خواهد شد  
و سفره‌ای که تهی بود، بسته خواهد شد  
و در حوالی شبهای عید، همسایه!  
صدای گریه نخواهی شنید، همسایه!  
همان غریبه که قلک نداشت، خواهد رفت  
و کودکی که عروسک نداشت، خواهد رفت  
□□□

منم تمام افق را به رنج گردیده،  
منم که هر که مرا دیده، در گذر دیده  
منم که نانی اگر داشتیم، از آجر بود  
و سفره‌ام - که نبود - از گرسنگی پر بود  
به هر چه آینه، تصویری از شکست من است  
به سنگ‌سنگ بناها، نشان دست من است  
اگر به لطف و اگر قهر، می‌شناسندم  
تمام مردم این شهر، می‌شناسندم  
من ایستادم، اگر پشت آسمان خم شد  
نماز خواندم، اگر دهر این ملجم شد  
□□□

طلسم غربتم امشب شکسته خواهد شد  
و سفره‌ام که تهی بود، بسته خواهد شد  
غروب در نفس گرم جاده خواهم رفت  
پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت  
□□□

چگونه باز نگردم، که سنگرم آنجاست  
چگونه؟ آه، مزار برادرم آنجاست  
چگونه باز نگردم که مسجد و محراب  
و تیغ، منتظر بوسه بر سرم آنجاست  
اقامه بود و اذان بود آنچه اینجا بود  
قیام‌بستن و الله اکبرم آنجاست  
شکسته‌بالی‌ام اینجا شکست طاقت نیست  
کرانه‌ای که در آن خوب می‌برم، آنجاست  
مگیر خرده که یک پا و یک عصا دارم

مگیر خرده، که آن پای دیگرم آنجاست  
شکسته می‌گذرم امشب از کنار شما  
و شرمسارم از الطاف بی‌شمار شما  
من از سکوت شب سردتان خبر دارم  
شهید داده‌ام، از دردتان خبر دارم  
تو هم به‌سان من از یک ستاره سر دیدی  
پدر ندیدی و خاکستر پدر دیدی  
تویی که کوچه غربت سپرده‌ای با من  
و نعش سوخته بر شانه برده‌ای با من  
تو زخم دیدی اگر تازیانه من خوردم  
تو سنگ خوردی اگر آب و دانه من خوردم  
□□□

اگرچه مزرع ما دانه‌های جو هم داشت  
و چند بته مستوجب درو هم داشت  
اگرچه تلخ شد آرامش همیشه‌تان  
اگرچه کودک من سنگ زد به شیشه‌تان  
اگرچه متهم جرم مستند بودم  
اگرچه لایق سنگینی لحد بودم  
دم سفر می‌سندید ناامید مرا  
ولو دروغ، عزیزان! بخل کنید مرا  
تمام آنچه ندارم، نهاده خواهم رفت  
پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت  
به این امام قسم، چیز دیگری نبرم  
به جز غبار حرم، چیز دیگری نبرم  
خدا زیاد کند اجر دین و دنیاتان  
و مستجاب شود باقی دعاهااتان  
همیشه قلک فرزندهایتان پر باد  
و نان دشمنتان - هر که هست - آجر باد  
مشهد - ۱۳۷۰ / ۱ / ۲۷

## کفران

کیست برخیزد از این دشت معطل در برف؟  
می‌دود خون کسی آن سوی جنگل در برف  
کیست برخیزد و این مویه مدفون از کیست؟  
بوی کم‌بختی ما می‌دهد، این خون از کیست؟  
کیست برخیزد و در جوش، چه می‌بینم؟ آه!  
خون معصوم سیاووش، چه می‌بینم؟ آه!  
دست امداد که بود این سوی پرچین واماند؟  
این خدا کیست که در خوان نخستین واماند؟  
□□□

حق ما بوده است بوسیدن و پامال شدن  
در زبان بازی آتش‌دهنان لال شدن  
حق ما بوده است داغی به جبین خوردنها  
با همان ضربه اول به زمین خوردنها  
ما همانیم که تیغی به تغاری دادیم  
نقد یک عمر مشقت به قماری دادیم  
و همانی که به اورنگ خدایی دل بست  
رخنه بند گران ساخته را با گل بست  
کعبه را پشت خداوندی خود گم کردیم  
منبری در نظر آمد شب و هیزم کردیم  
برف و یخ‌بستگی برکه و شب سخت آمد  
و به خاکستر جامانده تیمم کردیم  
پدران پاره‌زمینی پی معبد هستند  
ما شکم‌باختگان مزرع گندم کردیم  
آنچه اینک جگر طایفه را می‌سوزد،  
مزد زهری است که در کاسه مردم کردیم  
الغرض هرچه در این عرصه رسن پیدا شد  
دیگران دام، ولی ما و شما دم کردیم  
در گرفت آتش عصیان قرون ما را نیز  
مردمان زنده‌نشد، کشت مسیحا را نیز  
نیمه‌شب خیل گراز آمد و شب‌پا را برد  
این کرت نیل نه فرعون، که موسا را برد  
عاقبت گاو طلا شیر بلا داد اینجا  
خمرة زر، می‌تسلیم به ما داد اینجا  
شهد گل کرد و تشهد به فراموشی رفت  
نستعین آمد و نعبد به فراموشی رفت  
زد یقین غوطه به تحقیق و شک آمد بیرون

سوخت قفوس و از آن تک‌تک آمد بیرون  
پهلوان دود شد و حلقه نقالی ماند  
رود از دره دیگر رفت، پل خالی ماند  
اینک از قامت ما دست درازی مانده  
و از آن قلعه که دیدی، در بازی مانده  
جگری نیست که داغی بنشیند بر آن  
و کلوخی که کلاغی بنشیند بر آن  
حرف‌ناگفته و لب‌دوخته ماییم، ای قوم!  
آش ناخورده، دهن سوخته ماییم، ای قوم!  
صف به صف قبله ندانسته و قامت بسته  
گاو ناکشته و امید کرامت بسته  
پدران پاره‌زمینی پی معبد هستند  
پسران میوه ممنوعه در آن می‌کشتند  
حق ما بوده است داغی به جبین خوردنها  
با همان ضربه اول به زمین خوردنها  
حق ما بوده است بوسیدن و پامال شدن  
سیصدوچاردهم بودن و دجال شدن  
□□□

برف، چشمی به سفیدی زد و تابستان باخت  
یک‌نفر آن سوی تسلیم درختان جان باخت  
دست ما ماند و چه دستی، که کم از هیزم نیست  
و امیدی که به سنگ است و به این مردم، نیست  
محرمان، «باید» شان سیلی «شاید» خورده  
و عمل، قفل «اگر مرد بیاید...» خورده  
عابد و زاهد و شبخیز و مسلمانانید  
شیر بی‌یال و دم و اشکم مولانانید  
همه دل‌بسته دینار که دین آردشان  
جن و انس دو جهان زیر نگین آردشان  
اندرون هر یکی از معرفتی پر دارند  
سر به یک - بی‌ادی می‌شود - آخور دارند  
یخ این برکه به دریا برسد، نیست عجب  
سامری از پی موسا برسد، نیست عجب  
ترسم آن روز که از قله فرود آید مرد  
سیصدوسیزده آدم نتوان پیدا کرد  
ترسم آن روز که مردان سرانجام آیند،  
این جماعت همه با بقچه حمام آیند

برف، چشمی به سفیدی زد و خونها یخ بست  
قوم را شوق خدایی به در دوزخ بست  
ای بسا دست که این گونه معطل گشته  
و بسا سکه که خوابیده و ناچل گشته  
دیگر این خم نه بر ابروست، که بر پیکر ماست  
دیگر این تیغ نه در پنجه، که زیر سر ماست  
مرد خود باش، قفاخورده تناور شده‌است  
این دروغی است که لج کرده و باور شده‌است  
ازدهایی است که آتش‌به‌دهن می‌خیزد  
سومناتی است که محمودشکن می‌خیزد  
آه، ای «لا»ی برافروخته! «الا»یت کو؟  
آی هارون نفس‌باخته! موسایت کو؟  
کمری راست کن، آهنگ رسایی طلبت  
بینوا بندگی باش، خدایی طلبت  
مرد خود باش که هنگامه استقبال است  
سیصدوسیزده آئینه و یک تمثال است  
سیصدوسیزده آئینه و یک تمثال است  
مرد خود باش که هنگامه استقبال است

